درس پانصد و دوازدهم

ذو مراتب بودن وجود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم[1]

در بحث امروز دیگر راجع به مطالب گذشته [مطلبی بیان نمی‌کنیم] و به آن مسئله نمی‌پردازیم چون از جلسهٔ بعد که می‌خواهیم بحث قدرت و علم را شروع کنیم که صفات ذاتیه است، طبعاً مطلب ناتمام می‌ماند. راجع به مسائل گذشته به‌نظر رسید آنچه را که درصدد آن بودیم الحمدلله رفقا مسئله را دریافتند و به آن مقصود و منظور ما رسیدند منتها نکته‌ای که برای بعضی هنوز جای اشکال دارد و به‌نظر می‌رسد که آن نکته باعث شده است که نسبت به خود مرتبهٔ تکوینی و مسئلهٔ ذهنی یک خلط در اینجا به‌وجود بیاید، باز یک مقداری آن نکته

---

[1] . همشهری شما یک کتابی در مورد سلمان فارسی نوشته است و در آن کتاب گفته است که ایشان از حضرت ابوالفضل علیه‌السّلام بالاتر است! یک کسی نقل می‌کرد ـ این قضیه واقعی است و شوخی نیست ـ و می‌گفت: در زمان شاه در یکی از مساجد خیابان شوش طهران که امام جماعت آنجا هم آدم بدی نبود، یکی از این آخوندهای امروزی در دهه‌ای منبر می‌رفت و صحبت می‌کرده است و زیربنای مسئلهٔ خمس را زده بوده است و گفته بوده است که اصلاً معلوم نیست که خمس چیست و ساختگی است! البته یک روایتی هم داریم ولی ارتباطی به این مسئله ندارد و اینها به همان استناد می‌کنند! خلاصه او از منبر پایین آمده بود و وقتی رفته بود، پیش‌نماز مسجد خیلی ناراحت شده بود و اطرافیان می‌گفتند که این مسئله خطرناک است و خطر جدی است و چون زیربنای مسئلهٔ خمس را زده است دیگر دنیا به آخر رسیده است! یک لاتی آنجا بوده که از همین دوروبری‌های طیب بوده است، می‌گوید: حاج آقا ما مسئلهٔ خمس و اینها را نمی‌فهمیم، خودتان باهم تسویه‌حساب کنید! اگر راجع به امام حسین علیه‌السّلام چیزی بگوید، روی همان منبر [حسابش را می‌رسیم]! خمس و زکات را خودتان باهم حل‌وفصل کنید، ما کاری نداریم ارتباطی به ما ندارد! در مورد این قضیه هم باید او را دست حضرت ابوالفضل علیه‌السّلام بدهیم!! خلاصه گفت: این بحث‌ها را خودتان باهم انجام بدهید، ما چیزی متوجه نمی‌شویم.
یک‌دفعه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به‌طور جدی می‌فرمودند: این دینی هم که الآن [باقی] مانده است، از صدقه سر این لات‌ها و باباشمل‌ها مانده است! اگر کار دست این روحانیون و آخوندها بود، این یک ذره هم از دین اسلام نمانده بود! اگر قرار باشد که کسی برای امام حسین علیه‌السّلام سینه بزند، همین‌ها هستند، آخوند که سینه نمی‌زند! آنها فقط مسجد درست می‌کنند که موقعیت خودشان بالا برود و رو بیاید! کسی که وسط می‌آید و یا حسین می‌گوید، همین مردم عوام هستند! مرحوم آقا سید مهدی شیرازی در کربلا به حرمت قمه‌زنی فتوا داده بود، این فتوا پخش شد و یک عده از همین جوان‌های کربلا پیش او رفتند و به او گفتند: اگر می‌خواهی خمس و سهم امام به تو برسد، با امام حسین علیه‌السّلام درنیفت! والاّ تو که سهل است، بابا و جدّ تو را کنار می‌گذاریم و قمهٔ خودمان را می‌زنیم!! او گفت: هر کاری می‌خواهید بکنید کاری به کار شما نداریم!

را توضیح بدهیم تااینکه به‌طورکلی شبهه‌ای در این مسئله نباشد.

تصور سه مرتبه برای حقیقت ذات باری تعالی

خدمت رفقا عرض شد که برای حقیقت ذات باری تعالی سه مرتبه درنظر گرفته شده است؛ یک مرتبه، مرتبهٔ لا مرتبه‌ای است؛ مرتبه‌ای که در آن مرتبه ذات لابشرط لحاظ می‌شود و همان وجود بالصرافه و بسیط است که آن وجود بالصرافه و بسیط نه‌تنها قائم به ذات و هویت خودش هست بلکه آن وجود در همهٔ مظاهر؛ چه مظاهر مجرده و چه مظاهر مادیه سریان و جریان دارد؛ یعنی اگر بخواهیم وجود ذات باری تعالی را از نقطه‌نظر هویت و تعین خارجیه لحاظ کنیم باید به این نحو وجود معتقد باشیم که وجودی است که در عین صرافت و بساطت خود ...

یعنی این عبارت تازه یک عبارت نارسایی است چطور اینکه خیلی‌ها این کلمات و عبارات را استفاده و استعمال کرده‌اند! ولی خیال می‌کنم که عبارت، عبارت قاصری است؛ وجودی که در عین صرافت و بساطت خود نسبت به همهٔ مظاهر و تعینات هم ساری و جاری است. واقعیت خارجی آن همین است. بله، وجود در عین صرافتی که دارد، در همهٔ تعینات و مظاهر نفوذ دارد و بلکه وجود خارجی آنها چیزی جز این وجود بالصرافه و ظهورات این وجود بالصرافه نیست. اما این نکته‌ای که در اینجا باید روی آن توجه کرد و نکتهٔ دقیقی است این است که وجود بالصرافه‌ای که در عین صرافت خود در همهٔ مظاهر ساری و جاری است، مگر غیر از صرافت چیز دیگری نیاز است برای اینکه ساری و جاری باشد تااینکه بخواهیم یک قیدی بیاوریم تا آن قید موجب بشود که این وجود بالصرافه در تعینات هم جاری باشد و حجابی بین او و سایر تعینات وجود نداشته باشد؟! خود بالصرافه‌ای که می‌گوییم یعنی همین! خود اینکه می‌گوییم: وجود بالصرافه؛ یعنی همین، دیگر نیاز نیست بگوییم که وجود بالصرافه که از خصوصیات او این است که در عین صرافتی که دارد، همهٔ تعینات؛ چه مجرده و چه مادیه را در زیر پر خودش می‌گیرد و در زیر نفوذ خودش قرار می‌دهد! اصلاً معنای بالصرافه بودن یعنی همین! اگر ما این قید را هم نیاوریم، نفس گفتن وجود بالصرافه مساوی با سریان این وجود در همهٔ تعینات است! با نفس گفتن وجود اطلاقی، مسئله تمام شد و دیگر احتیاج به چیز دیگری ندارید! نفس گفتن وجود بالبساطه و بسیط الحقیقه، خود همین یعنی سریان! آن قید، قید اضافی می‌شود؛ یعنی آن قید دیگر قید توضیحی است نه‌اینکه قید، قید تحدیدی است و باعث ایجاد حدیت یا رسمیت در محدودهٔ ماهوی وجود می‌کند.

تقسیم وجود به محدود و بالصرافه

وجود یا وجود محدود است یا وجود بالصرافه. وجود محدود عبارت از همین است که داریم می‌بینیم؛ همین چیزهایی که خارج هست. وجود بالصرافه یعنی همان حقیقت وجودی که آن حقیقت وجود منشأ و اصل برای وجودات محدوده است؛ موجوداتی که دارای ماهیت هستند چه ماهیت، ماهیت نفس تشکیکی باشد و چه ماهیت، ماهیت خارجی باشد! چه ماهیت، ماهیت مجرده باشد یااینکه ماهیت، ماهیت غیر مجرده و غیر مادیه باشد، از این نقطه‌نظر تفاوتی نداریم.

تلمیذ: تقابل بین محدود و بالصرافه است، چون شامل و مشمول است.

استاد: بله، تقابل هست و تقابل، تقابل ماهوی است. شما در وجودات خارجی؛ وجوداتی که دارای محدود هستند، در خود آنها تقابل می‌بینید؟!

تلمیذ: بله، می‌بینیم.

استاد: تمام شد.

تلمیذ: ولی در خود وجودات با بالصرافه که لحاظ می‌کنیم، تقابل وجود ندارد چون خود بالصرافه شامل محدود هم می‌شود.

استاد: بله، می‌شود. تقابل نیست، تقابل به معنای دوئیت است! اگر تقابل به معنای دوئیت است، تقابلی نیست چون دوئیتی نیست! اگر تقابل به معنای حدیت است، حد نسبت به مرتبهٔ نازل است، نه نسبت به مرتبهٔ اعلیٰ! حد همیشه نسبت به مرتبهٔ معلول است و معلول است که نسبت به علت حد دارد، علت هیچ‌وقت نسبت به معلول حد ندارد! معلول است که از رسیدن به علت ناتوان است! علت که خودش ظهور در معلول است، معلول زاییده و ظهور اوست. حالا دیگر چطور موجودیت بین معلول و علت تقابل است؟! پس همیشه این حجابی که هست، حجاب ...

دوست نزدیک‌تر از من به من است *** وینت مشکل که من از وی دورم[1]

معنای مصراع دوم همین معنای قصور مقام معلولیت است که این قصور باعث می‌شود بین او و آن علت حجاب بیفتد و این حجاب خودش قصور است! درقبال این مسئله یک وجود بالمعلولیه داریم و این وجود بالمعلولیه، وجود بالحد است و آن وجودی که درقبال این هست، وجود بالصرافه است و معنای آن وجود بالصرافه این است که نفس آن وجود از نقطه‌نظر اصل و حقیقت، وجود تعین را شامل است؛ یعنی آن وجود بالصرافه در مرتبه‌ای نیست که خود حقیقت وجود به‌واسطهٔ تعینات، ماهیتی جدای از ماهیت وجود بسیط و بالصرافه پیدا کند! تعبیر از ماهیت یعنی چگونگی، نه‌اینکه ماهیت به معنای همین ماهیت عرفی و اصطلاحی

[1] . گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان.

باشد؛ یعنی آنچه که حقیقت وجود را تشکیل می‌دهد، هرچه باشد و هر چیزی که حقیقت وجود است و وجود همان است و غیر از او چیزی نیست، همان معلول و متعینات و مظاهری است که این وجود در او راه گرفته و شامل او شده است و شامل شدن، نه به معنای اشتمال است مانند: لباس که مشتمل بر انسان است و بین عبایی که مشتمل بر ماست و ما دوئیت هست، ما این عبا را کنار می‌اندازیم و عاری می‌شویم! لباس را کنار می‌اندازیم و بین لباس و ما دوئیت هست. آن لباس از قطن است و بدن ما از چیز دیگر است، نه! اشتمال یعنی دربر گرفتن! نه به معنای دربر گرفتن بینونی، بلکه دربر گرفتن علّی علت است و عین آن ظهور است و عین همان وجود است که عین آن وجود در خارج بروز و ظهور پیدا می‌کند. حقیقت وجود یک استعداد و قابلیت و امکاناتی دارد که به‌واسطهٔ امکانات و استعداد و قابلیت می‌تواند به مظاهر مختلفی که خود آن مظاهر باهم تقابل دارند دربیاید و این استعدادات و این قابلیت در آن وجود بالصرافه و بسیط هست.

گاهی آن وجود بالصرافه و بسیط به‌صورت مجردات درمی‌آید مانند: عقول مجرده، ارواح مجرده، عوالم ابداعیات، عوالم منفصله و مفارقات که اینها بروزات و ظهورات وجود هستند که به شکل محدود در مرتبهٔ تجردی با حفظ تجرد ظهور پیدا می‌کنند. گاهی اوقات این وجود، استعداد آن را دارد که با حفظ تجرد و صرافت و اطلاقیت خود به‌صورت ماده و ماهیات مادی درمی‌آید و عجیب است که این وجود ازنظر استعداد چگونه می‌تواند در دو شکل متفاوت و دو قسم مختلف از نقطه‌نظر ماهیت دربیاید؟! حالا کیفَ به ماهیات مختلفهٔ عرضیه و ماهیات مختلفهٔ طولیه که در هرکدام از این سلسلهٔ طولیه یک عرض وسیع لایتناهی از انواع مختلفهٔ ماهیات وجود دارد. در حیوانات، جمادات، نباتات، در عالم اجرام، در عالم غیر اجرام، اجرام لطیفه مانند: نور و اشعه‌ها و امواج که اینها اجرام هستند منتها اجرام لطیفه هستند و سنگین نیستند! اینها با کیلو و باسکول [وزن نمی‌شود] ولی بالأخره اینها جرم هستند و انرژی دارند و روشنایی می‌دهند و اجرام دیگری هم داریم که این اجرام دارای ثقل هستند و حالا ثقل اینها از کجا آمده است و آیا تراکم آن انرژی‌ها موجب تشکل ماده و صورت شده است؟! این دیگر مباحث فیزیکی است که خیلی از اینها چرت‌وپرت و چرندوپرند است و بعضی از اینها قابل قبول است.

علیٰ‌کلّ‌حال کسی نتوانسته است به حقیقت اشیاء علم پیدا کند و کسی نمی‌تواند به ماهیت اشیاء اطلاع پیدا کند و همهٔ این مطالبی که گفته‌اند براساس فرض و گمان است مانند: مسائل نسبیت که اینها هیچ اصل و سندی ندارند و چیزی [نیست] و صرفاً تخیلاتی است که اینها براساس تخیلاتشان این مسائل را بنا نهاده‌اند. بعضی از قوانین و فرمول‌ها براساس تجربه و قواعد منطقی است ولی اغلب اینها تخیلات و فرضیه‌هایی است که با گذشت زمان و تجربه‌های مختلف، این فرضیه جای خود را به فرضیهٔ دیگر می‌دهد.

کیفیت نظر یک فیلسوف نسبت به حقیقت وجود

آنچه در اینجا از نظر فلسفی، نه از نظر قواعد تجربی قابل تأمل است این است که یک فیلسوف در نظرش نسبت به حقیقت وجود به آن جنبهٔ تجردی وجود نگاه می‌کند که آن جنبهٔ تجردی وجود در همهٔ ابعاد مختلفهٔ وجودی ساری و جاری است، اسم آن جنبهٔ تجردی را بسیط الحقیقه می‌گذارد که معنای آن، معنای لابشرطی است. این یک مرتبه‌ای برای وجود است.

مرتبهٔ دومی که برای مسئله وجود قائل شده‌اند، مرتبهٔ بشرط‌لائی است که همان مرتبهٔ احدیت است که در آن مرتبه، آن وجود یک حقیقتی دارد که در آن حقیقت مرتبهٔ مافوق احدیت است که به او عالم هوهویت گفته می‌شود و آن مرتبه یک مرتبه‌ای است که حتی اعلیٰ از اتصاف به هر وصف و عنوانی است. این مسئله که یک مرتبه پایین‌تر از او، اتصاف به مرتبهٔ احدیت است که در آنجا مسئلهٔ وحدت مطرح می‌شود و اتصاف به احد، حیات، علم و قدرت که لازمهٔ هر وجود است. در آنجا این مطلب و مسئله مطرح است که حقیقت وجود یک مقام و منزلتی اعلیٰ از علم و حیات و قدرت دارد و بین آن حقیقت وجود و علم و حیات و قدرت فاصله هست! گرچه از نقطه‌نظر خارجی هیچ افتراقی را ولو لحظةً ما بین مرتبهٔ وجود و اوصافش مشاهده نمی‌کنیم بلکه تا خدا خدایی می‌کرد، این مسئلهٔ احدیت وصف برای ذات بود! تا خدا خدایی می‌کرد ازلاً و ابداً که سرمداً می‌شود، تا خدا خدایی می‌کرد، در ازل وجود پروردگار و ذات حضرت حق متصف به حیات و قدرت و علم بود.

عدم منافات حدوث ذاتی با قِدم زمانی

بنابراین آنچه که فارق بین این مرتبهٔ احدیت و مراتب مادون که مراتب واحدیت است، مسئلهٔ قِدم ذاتی است که آن قِدم ذاتی با حدوث ذاتی در مراتب دیگر در مقام واحدیت متمایز است. حدوث ذاتی منافاتی با قِدم زمانی ندارد! در حدوث ذاتی صحبت از این است که هر آنچه را که شما مدّنظر قرار بدهید، مسبوق به عدم است و مسبوق به عدم بودن منافات ندارد بااینکه از نقطه‌نظر زمانی قدیم باشد! مفارقات از نقطه‌نظر زمانی قدیمی هستند و در مرتبهٔ اعلیٰ از زمانیات و امور متدرجهٔ در ظرف زمان هستند؛ یعنی می‌توانیم وجود و حقیقت عقل را در وضع و موقعیتی که در آن موقعیت زمان نبوده است تصور کنیم. ما می‌توانیم حقیقت و وجود ملائکه را در یک ظرفیت و جایگاه و مرتبه‌ای تصور کنیم که در آن مرتبه حرکت قمر، شمس، زهره، عطارد و کرهٔ ارض نبوده است. می‌توانیم حقیقت مفارقات ابداعیه را در ظرفیتی که در آن ظرفیت زمان نبوده است تصور کنیم، چه اینکه الآن ما حقایقی را ادراک می‌کنیم که در آن حقایق زمان وجود ندارد! آن حقایق کجاست؟! وقتی که می‌خوابید، آن خوابی را که می‌بینید چه مقدار از زمان خارج را اشغال کرده است؟! آیا آن خوابی را که

می‌بینید فقط تمثل و ذهنیات و صوری بوده است که در عالم خیال برای شما تجسم پیدا کرده است؟! آیا واقعیتی نداشته است؟! آیا حقیقتی نداشته است؟! آیا مابإزائی در خارج نداشته است؟! منظور از خارج این صحن مدرسهٔ فیضیه نیست، نه! خارج یعنی در ظرفی که این حقایق یک مقدار از آن ظرف را اشغال کند، مقصود ما از خارج این است. الآن این اطاق ظرف است و شما و ما مظروف هستیم، هرکدام از ما یک مقدار از این ظرف را اشغال کرده‌ایم. من الآن در اینجا نشسته‌ام، این مقدار و ایشان هم این مقدار را اشغال کرده‌ایم، هرکدام که الآن در اینجا نشسته‌اند یک مقدار از حجم این اطاق را اشغال کرده‌اند. اگر یک مقدار جمعیت اینجا زیاد بشود، تنفس مشکل می‌شود و می‌گویند: آقا درها را باز کنید. اینکه می‌گویند: درها را باز کنید برای چیست؟! برای اینکه افراد زیاد هستند و حجم گرفته شده است! اگر یک نفر بود، نه ده ساعت هم اینجا بود تنفسش اشکال نداشت.

بنابراین منظور از این حقیقت خارجیه، آن حقیقت و واقعیتی است که در خارج وجود دارد، نه خارج [به معنای] خارج این زمین و خارج بین زمین و شمس و خارج در این کهکشان! شما که در خواب، پدر متوفیٰ خود را می‌بینید و با شما صحبت می‌کند و مطالبی را به شما می‌گوید و شما می‌بینید که آن مطالب درست است، این یک واقعیتی هست یا نیست؟! اگر واقعیت نیست و تخیل است پس چطور مطالبش درست است؟! درعین‌حال شما این حقیقت را در وجود خود به‌عنوان یک واقعیت احساس می‌کنید! شما نمی‌گویید: من صورت پدر خودم را در خواب دیدم بلکه می‌گویید: خودش را دیده‌ام. لذا به خوابتان ترتیب‌اثر می‌دهید و این ترتیب‌اثر دادن به معنای باور کردن است. حتی افرادی که بی‌دین هستند و ضد خدا هستند، خواب را قبول دارند. چرا؟! چون نمی‌توانند واقعیات را قبول نکنند. آیا می‌توانند خودشان را هم قبول نکنند؟! نمی‌توانند. آنهایی که دین ندارند و خدا را قبول ندارند همین‌قدر که خودشان را قبول دارند، حالا اسم انرژی و امواج برای این می‌گذارند، هرچه می‌خواهند اسم بگذارند اما بالأخره این واقعیت را قبول دارند که یک امور غیر محسوسی [هست] حالا به آن مادهٔ لطیف و امواج و جوّ مغناطیسی و از این چرت و پرت‌ها می‌گویند! اینها وجود دارد و ما قدرت ادراک آنها را مثل سایر امواج نداریم. گوش شما الآن امواج رادیو و تلویزیون را ادراک می‌کند؟! امواج تلویزیون را ادراک نمی‌کند ولی دلیل بر نبودنش که نیست! این یک دستگاه می‌خواهد. خب اینها هم همین را می‌گویند، می‌گویند: این یک امواجی است و ما الآن دیگر نمی‌توانیم این امواج را ادراک کنیم ولی خودش را به‌عنوان امواج و یک پدیده قبول دارند، لذا شما ترتیب‌اثر می‌دهید. وقتی که پدر شما می‌گوید: من به فلان شخص بدهکارم و الآن اینجا گیر هستم برو آنجا تسویه‌حساب کن، فردا سراغ آن شخص می‌روید و او می‌گوید: بله، پدر شما هزار تومان از ما جنس خریده و پول آن را نداده است. می‌گویید: بیا این پول را بگیر. می‌گوید: نه، من حلال کردم. تا حلال می‌کند شب به خوابش می‌آید و می‌گوید: خدا خیرت بدهد، آن گیر

برداشته شد. خب این یک واقعیت است! اگر چرند باشد، خب این چرند واقعیت و مابإزاء در خارج ندارد! اگر تخیلات باشد، تخیل که مابإزاء در خارج ندارد. پس این واقعیت و این حقیقت یک جایی را در عالم خارج اشغال کرده است و آن عالم خارج کجای این عالم هست؟! کجاست؟! شما به من نشان بدهید. آیا سمت مشرق، مغرب، شمال یا جنوب است؟! نشان بدهید. اگر این واقعیت یعنی حقیقت تکوینی را ادراک کنیم ـ یا تکوین داریم یا تشریع داریم، دوتا هستند و غیر از این نیست. یا تکوین است یا اعتبار حالا تشریع که نه، خود تشریع هم براساس اعتبار شارع است منتها آن منشأ دارد و اعتباریات به معنای تخیلات منشأ ندارند ـ نسبت به جریان زمان خیلی جلو می‌رویم ها! البته بعداً بحثش را بیان می‌کنیم ولی خب از حالا مسئله را پیگیری کردیم. آنچه را که در خواب دیده‌اید به‌عنوان یک واقعیت و یک تکوین در کجای این کرهٔ مدور عالم ماده قرار دارد؟! به من نشان بدهید. آیا در کهکشان راه شیری هست؟! یعنی ما در خواب به آنجا رفتیم؟! در کهکشان این‌طرفی هست؟! در منظومهٔ شمسی هست؟! اینها که نیست، پس این کجاست؟! نمی‌توانید انکارش کنید و نمی‌توانید آن واقعیت را در این دنیا پیدا کنید! بالأخره ما از شش جهت که خارج نیستیم؛ شرق است، غرب است، شمال است، جنوب، بالا و پایین؛ یعنی منظور همان زیر آدم است.

پیش بهلول رفتند و شرط گذاشتند و به او گفتند: وسط زمین کجاست؟! گفت: همین‌جایی که من ایستاده‌ام! گفت: همین‌جایی که من ایستاده‌ام وسط زمین است! گفتند: از کجا می‌گویی؟! گفت: شما به این‌طرف نگاه کن غرب است و آن‌طرف را نگاه کن شرق است و آن‌طرف را هم نگاه کن شمال است و آن‌طرف جنوب است، نسبت من به تمام این چهارتا مساوی می‌شود پس من وسط زمین هستم! آن‌وقت یکی گفت: آن شخصی که کنار تو هست چطور است؟! گفت: او هم همین‌طور است. مگر زمین مدور نیست؟! نسبت او هم با این مثل نسبت این به همان است! پس هرکدام از ما که در اینجا نشسته‌ایم در وسط زمین قرار گرفته‌ایم و نشسته‌ایم. آنچه را که در عالم خواب می‌بینید، مسلّم یک واقعیتی است و خیال، توهم، اعتبار و ساخته و پرداختهٔ ذهن من و شما نیست! اصلاً چیزهایی می‌بینیم که تابه‌حال به ذهن ما خطور نکرده است! چیزهایی در عالم خواب می‌بینیم که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم! بالأخره هر تخیلی یک مقدمه‌ای لازم دارد و قبلاً زمینه‌ای دارد، مسائلی دارد که اصلاً انسان این مسائل را ادراک نمی‌کرده است.

ما کوچک بودیم و گاهی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌خواستند به یک مسافرت بروند، به کسی نمی‌گفتند و بالأخره یکی از بچه‌ها خواب می‌دید! گاهی اوقات می‌شد که خواب می‌دیدیم که آقاجان می‌خواهند هفتهٔ دیگر روز یکشنبه به کربلا مسافرت کنند و بلیط هم گرفته‌اند و بلیط داخل آن صندوق و کمد و زیر آن کتاب است! صبح بیدار می‌شدیم و صدایمان درنمی‌آمد، وقتی که آقاجان و پدرمان در اطاق دیگر می‌رفت، به کتابخانهٔ بالا می‌رفتیم و در را باز می‌کردیم و صندوق را باز می‌کردیم و زیر کتاب بلیط را بیرون

می‌آوردیم و می‌دیدیم که این همان بود که ما دیده بودیم! نگاه می‌کردیم و به کسی هم نمی‌گفتیم. دو سه روز دیگر والدهٔ ما ـ والده هم خبر نداشتند ـ می‌گفتند: خبر داری آقاجان می‌خواهند به مسافرت بروند؟! می‌گفتم: نه، می‌خواهند کجا بروند؟! حالا خودم رفتم دیدم!! اینجا دیگر کاری است که شده است و دیگر نمی‌شود کاری کرد، دیگر نه مقدمه‌ای و نه مؤخره‌ای!

یک وجودی هست که این وجود در عالم ماده هست و در زمانیات و مکانیات هست و آن وجود همان بلیطی است که الآن در صندوق و زیر کتاب هست، این یک وجود است. یک وجود دیگری هم هست که آن وجود در صندوق و زیر کتاب خارجی نیست، آن را که من در خواب دیدم کدام‌یک از این دو بوده است؟! آن چیزی بوده که زیر کتاب بوده است؟! خب من که اصلاً خواب بودم و اطلاع و خبر نداشتم که بلیطی تهیه شده و در صندوق هست و قرار بر این است، در این اطاق [خواب بودم]، اصلاً چه ربطی به اطاق دیگر دارد؟! پس آنچه را که من در خواب دیدم و بعد فردا با خارج تطبیق دادم کجاست؟! آن لا زمان می‌شود. پس ما یک واقعیتی داریم و آن واقعیت، واقعیت لا زمان است، آن واقعیات لا زمانی گاهی از اوقات همراه با واقعیت‌های خارجی زمانی است و گاهی اوقات نه، همراه با او نیست. مثلاً اگر قبل از اینکه تهیه بشود، یک روز قبل این خواب را می‌دیدم که یک چنین قضیه‌ای آنجا هست، می‌رفتم و می‌دیدم نیست و فردا می‌رفتم و می‌دیدم هست! پس من یک روز قبل دیدم. این واقعیت زمانی، غیر زمانی اتفاق افتاد درحالی‌که هنوز زمانی آن اتفاق نیفتاده است! مثل این خواب‌ها و مکاشفاتی که می‌بینند و هفتهٔ دیگر یا سال دیگر اتفاق می‌افتد. ارباب مکاشفات در مکاشفه چه چیزی می‌بینند؟! می‌بینند یا نمی‌بینند؟! هنوز وجود خارجی ندارد و هنوز زمانی و مکانی نیست. آیا واقعیت را می‌بینند یا نمی‌بینند؟! آن واقعیت کجاست؟! کجای این عالم زمان هست؟! اصلاً عالم زمان نداریم! این مفارقات می‌شود، اسم این عالم عالم مفارقات است البته این یک رتبهٔ آن است، رتبه‌های بالاتر دارد که آن خیلی دقیق‌تر و رقیق‌تر و عمیق‌تر است و بحث فقط به صورت تنها می‌رسد و از صورت تنها به معنا می‌رسد و آن معنا خودش به یک معنای رقیق‌تر می‌رسد و بعد اصلاً به یک جا می‌رسد که دیگر در آنجا عالم مفاهیم نیست! دیگر اصلاً یک وضع دیگری پیدا می‌کند و در آنجا هردوی اینها یک مفهوم پیدا می‌کنند و اصلاً ماهیات و مفاهیم برداشته می‌شود در عین اینکه همه چیز هست! آن دیگر اصلاً یک مسئلهٔ دیگری است.

معنای حدوث ذاتی و قِدم زمانی

بنابراین آن وجودی که خارج از زمان هست، این معنا معنای حدوث ذاتی و قِدم زمانی است. حدوث ذاتی است به‌خاطر اینکه یک حادثه‌ای است، واقعیتی که شما الآن آن واقعیت را در خواب می‌بینید، یک حادثه، پدیده، قضیه، ماهیت، صورت، حقیقت و یک شیئی است و هر شیئی که دارای صورت است، این باید یک

حدوث ذاتی داشته باشد چون آن یک روز نبوده است! این صورتی که الآن در اینجا در صندوق هست، دیروز نبوده است! پس این حدوث پیدا کرده است ولی حدوثش حدوث ذاتی است. از چه موقعی حدوث پیدا کرده است؟! از دیروز؟! دیروز که مربوط به زمان است! ما که اصلاً این قضیه را در زمان ندیدیم! این قِدم می‌شود. قِدم زمانی؛ یعنی مافوق زمان! هیچ ارتباطی به زمان ندارد اما در مرتبهٔ ذاتی حدوث ذاتی می‌شود. اشیائی را که در عالم خواب و مکاشفه و امثال‌ذلک می‌بینیم، همهٔ اینها دارای حدوث ذاتی و قِدم زمانی هستند البته در این مرتبه، در مراتب بالاتر یک مسائل دیگری هست. تااینکه این ظهورات وجود به یک مرتبه‌ای می‌رسد که در آن مرتبه اصلاً قِدم، قِدم ذاتی است. قدم ذاتی به معنای تساوی با وجود نیست!

دلیل فلاسفه برای قائل شدن به مرتبهٔ مافوق نسبت به مراتب احدیت

اشکالی که در اینجا هست و فلاسفه به‌خاطر همین قضیه قائل به مرتبهٔ مافوق نسبت به مراتب احدیت شده‌اند، آن اشکال شبههٔ اقانیم ثلاثه یا اربعه یا خمسه ـ فرقی نمی‌کند ـ درقبال اقانیم ذاتی حقیقت باری تعالی و ذات وجود است؛ یعنی اگر ما قائل به قدیم ذاتی ذات باری تعالی بشویم؛ یعنی بگوییم: وجود یک حقیقتی ازلی است و این حقیقت ازلی احتیاج به موجد و غیر ندارد، پس این عدم احتیاج به غیر به معنای قدیم ذاتی است! حالا اگر در کنار این وجود که قدیم ذاتی است، یک حقیقتی را به‌عنوان قدرت تصور کنیم، یک حقیقتی را به‌عنوان علم که همهٔ اینها هم ذاتی هستند تصور کنیم، یک حقیقتی را به‌عنوان حیات تصور کنیم و یک حقیقتی را به‌عنوان وحدت تصور کنیم که تمام اینها از همان زمانی که ذات بوده است ـ از همان زمان غلط است ـ یعنی در هر مرتبه‌ای که ذات بوده است، اینها هم در همان مرتبه بوده‌اند پس لازمه‌اش این است که ما یک قدیم ذاتی تنها نداریم! یک ذات و علم و قدرت قدیم داریم و تمام اینها قدیم‌های ذاتی در کنار هم و مقابل با قدیم ذاتی خود ذات حضرت حق هستند. این اشکال است که باعث شده است که مرتبهٔ آن ذات مافوق مرتبه و متمایز از مرتبهٔ احدیت تصور بشود! یعنی آن مرتبهٔ ذات تصور بشود و آن به‌عنوان قدیم اول و درجهٔ اول و آن مرتبهٔ علیا در آن بالاترین حد قرار بگیرد که دیگر مافوق او و هم‌سطح با او قدیمی وجود ندارد، بعد از آن مرتبه پایین‌تر در مرتبهٔ حدوث ذاتی و قدیم زمانی اشکال ندارد! در مرتبهٔ حدوث ذاتی مسائلی هست؛ قدرت و علم و حیات هست که معلول آن ذات است.

تلمیذ: قبول ندارند، اینها نمی‌گویند که مرتبهٔ حقیقی ذات در عالم خارج به‌عنوان مرتبهٔ مادون عالم ذات است که آن‌هم مرتبهٔ علم و قدرت و حیات است بلکه مرحوم علامه طباطبائی هم تصریح دارد که ما این‌گونه از ذات انتزاع و استفاده می‌کنیم؛ یعنی قائل به تعدد اقانیم نیست!

استاد: خب این استفاده آیا به معنای ترکب ذات است یعنی ذات مرکب از علم و حیات و قدرت است که یک تکهٔ آن تکهٔ ذات است و یک تکهٔ آن علم است و یک تکهٔ دیگر حیات است؟!

تلمیذ: فقط برای اینکه قائل به ترکب نشود این مطلب را گفته است.

استاد: پس دو مرتبهٔ متفاوت است.

تلمیذ: از حیث ناظر و رائی.

استاد: ببینید صد بار گفته‌ام که بحث بحث رائی نیست! در فلسفه بحث رائی را نمی‌کنیم بلکه بحث وجود خارجی را می‌کنیم، حالا رائی یک روز زنده است و فردا می‌میرد و در قبر می‌رود! ما می‌خواهیم ببینیم که در این صحن مدرسهٔ فیضیه چه چیزهایی هست؟! هیچ‌وقت از این صحبت نشده است که شما چه می‌بینید بلکه همیشه صحبت از این است که چه چیزی هست! آنچه را هم که من دارم توصیف می‌کنم نه به‌خاطر من است بلکه به‌خاطر واقعیت است!

تلمیذ: خود ایشان می‌گوید: نمی‌توانیم اطلاق را به‌عنوان یک حقیقت مشت‌پرکن و دارای خارجیت بپذیریم! خود ایشان می‌گوید: خود قید اطلاق او را از اطلاقیت بیرون می‌آورد.

استاد: خب ما از این اطلاق چه می‌فهمیم تااینکه به این دردسر می‌افتیم؟! اگر ما آن اطلاق را به آن کیفیت و به واقع و همان نحوه ... من نمی‌دانم، ما برای اطلاق یک معنایی درنظر می‌گیریم که آن معنای اطلاقی مخالف و مقابل با معنای تقیید قرار می‌گیرد و آنجا گیر می‌کنیم و می‌گوییم: آنجا خود اطلاق هم قید است. اما اگر اطلاق را به‌نحوی تصور کردیم، تصور کردیم نه! یعنی واقعیتش [این است] یعنی ما به این مسئله رسیدیم! نمی‌خواهم بگویم که تصور می‌کنیم، ما خودمان را کشاندیم و به این مفهوم و معنا دسترسی پیدا کرده‌ایم که اطلاق با تقیید هیچ منافاتی با همدیگر ندارند! آن موقع دیگر اطلاق همان مرتبهٔ ذات می‌شود. چه منافاتی دارند؟! همین‌که شما بین اطلاق و تقیید فرق می‌اندازید خود همین حد است، آن‌وقت اطلاق خودش قید می‌شود ولی اطلاق که این نیست! اطلاق یک حقیقتی است که اصلاً حد برنمی‌دارد، پس دیگر تقیید چه معنایی دارد؟! دیگر تقیید نمی‌تواند در اینجا جا پیدا کند! در اینجا چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد؟! ما در اینجا مسئلهٔ مقام احدیت را از این نقطه‌نظر مورد بررسی قرار می‌دهیم. شکی نیست که احدیت معلول ذات پروردگار است! اگر وجود نباشد، احدیت هم نیست و این را قبول داریم. شکی نیست که وجود و ذات پروردگار اصل برای حیات است و اگر وجود نباشد حیات هم نیست! و همین‌طور است. ولی صحبت در این است که وقتی شما اربعه را تصور می‌کنید، آیا اربعه موجب ظهور زوجیت است یا نه؟! یعنی زوجیت بدون اربعه مصداق خارجی دارد؟ ندارد. پس وجود خارجی زوجیت ناشی از وجود خارجی اربعه است ولی آیا بین اربعه و زوجیت فاصله هست؟! آن مستحیل است.

تلمیذ: صفات علم و قدرت و حیات از لوازم وجود نیست.

استاد: نه، لوازم ذات است. آنچه که لازمهٔ ذات است به آن لازمهٔ ماهیت می‌گویند لذا لاینفک است. مثل ضحک که نیست؛ ضاحک از لوازم انسان است یعنی لوازم منفک است. انسان گاهی اوقات ضاحک است و گاهی نیست. حیوان نمی‌خندد حالا نمی‌دانم می‌خندند یا نه!! ولی انسان می‌خندد، انسان ضاحک است ولی آن حیثیت ناطقیت و آن شعور و آن ادراک از لوازم ماهیت است؛ حیوانیت و آن جنبهٔ ناطقیت این‌طور است.

شما بدون ناطقیت، انسانیت ندارید. پس اگر بخواهد انسانی در خارج باشد، این وجود انسانیت در خارج مولد ناطقیت است و بین انسان و ناطقیت انفکاکی نیست.

همین‌که ذات باری را درنظر گرفتید مصداق وحدت حقهٔ حقیقیه در خارج تکوّن پیدا کرد. بدون ذات باری این مصداق مستحیل است. انفکاک بین ذات باری و این هم مستحیل است. این صحبت من است! انفکاک بین ذات باری و بین حیات هم مستحیل است! بنابراین وقتی که آن ذات باری که همان عبارت از وجود آن است که در عالم وجود محقق است، این ذات باری خودش از آن باطن و درون و از آن هویت خارجی خودش اقتضاء وحدت می‌کند بدون لحاظ امر دیگر و بدون لحاظ شیء دیگر.

خب علامه در اینجا چه می‌گویند؟! چطور می‌توانید تصور درست بکنید؟ إن‌شاءالله دیگر برای وقت دیگر باشد.

معنای وجود اطلاقی

تلمیذ: پس همهٔ مراتب باهم آشتی می‌کنند و نمی‌گویند که تو رتبهٔ یک هستی و من رتبهٔ دو هستم.

استاد: بله، همه باهم آشتی می‌کنند. واقعیت همین است و دیگر غیر از او که چیزی نیست. به قول مرحوم آقا سید احمد به مرحوم کمپانی، می‌گوید: پس این وجود را از منزل عمه و خاله و ننه‌ات آوردی؟! می‌گوید که پس این وجود ماهوی و وجود محدود را انسان از منزل عمه‌اش آورد؟ نه، همه از همان وجود اطلاقی است دیگر! معنای وجود اطلاقی یعنی همین! معنای وجود اطلاقی یعنی وحدت در ذات، وحدت در اسم، وحدت در صفت و وحدت در فعل! این معنای وجود اطلاقی است. یا باید اطلاق را کنار بگذارید یا باید به همهٔ اینها ملتزم بشوید. درست است یا نه؟!

تلمیذ: [آیا می‌شود حیات را مؤخر گرفت]؟!

استاد: نه، حیات مؤخر نیست بلکه مقدم بر علم و قدرت است.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد